

بدنبال شکل گیری مجلس بعد از انقلاب مشروطیت در ایران، برخی از نمایندگان این پرسش را مطرح کردند که چرا کشورهای اسلامی، مقایسه با ملل اروپایی، اینقدر عقب افتاده هستند. چند سالی قبل از اینکه این پرسش مطرح بشود «ارنست رنان» فرانسوی سعی کرده بود به این سؤال پاسخ بدهد. نوشته بود: "...تمام کسانی که از اوضاع دوران ما مختصری آگاهند شاهد عقب افتادگی کشورهای مسلمان، انحطاط دول اسلامی و جهل نژادی هستند که فرهنگ و آموزششان تنها متکی بر این مذهب است. همه کسانی که به آفریقا یا مشرق زمین سفر کرده‌اند از تنگ فکری مؤمنین واقعی حیرت کرده‌اند. گویی اعتقاد آنها چون حلقه‌ای پولادین به دور ذهنشان حصار بی‌پایه است که نفوذ دانش را در آن غیر ممکن می‌سازد، و آموختن و پذیرفتن هر فکر نوینی را غیر مجاز می‌شمرد...از آنجا که مسلمان تصورش این است که ثروت و قدرت تنها مشیت الهی است و معرفت و قابلیت شخصی در آن نقشی ندارد، تعلیم و تربیت، علم آموزی و دیگر عناصر ذهن اروپایی را پست می‌شمرد. نفوذ دین اسلام در این زمینه چنان کارگر بوده است که مقاومت‌های ملی و نژادی را در خود تحلیل برده است. بربر، سودانی، چرکس، مالزیایی، مصری و نوبیایی دیگر بربر، سودانی، مصری نیستند، بلکه مسلمانند. از این قاعده تنها ایران مستثنی است، چون توانسته است در دنیای اسلام مقامی جدا احراز کند؛ چون تشیع را بیشتر پذیرفته است تا کمتر مسلمان باشد." (ماخوذ - ارنست رنان - مجله ایرانشناسی - ترجمه: رامین کامران)

البته «رنان» توضیح بیشتری راجع به عقب افتادگی کشورهای اسلامی می‌دهد که این نوشته را طولانی می‌کند. ولی توضیح نمی‌دهد (تا آنجا که من آگاهی دارم) که تشیع از همان ابتدای وجودش یک جنبش سیاسی بوده است (و هنوز هم است) و نه مذهبی. شیعه شدن ایرانیان در عصر صفویان و بطور رسمی یک حرکت سیاسی در مقابل قدرت‌نمایی عثمانی بوده است و نه به مذهب ربطی داشته است و نه به «روحانیت»؛ و اگر رنگ مذهب به خود گرفته است ولی ماهیت اصلی آنرا عوض نکرده است و نه خواهد کرد.

امروز از هر زاویه‌ای که به ایران بنگریم (فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی) در میابیم که به یک بن بست بر خورده‌ایم و عامل این بن بست همان است که سدی در برابر پیشرفت «اپوزیسیون» و یک وحدت ملی شده است. این همان اسلامی است که راه یک مبارزه ملی را بسته است. بنظر میرسد که عده‌ای فراموش کرده‌اند که معنی راستین واژه «ملی»، «ناسیونالیسم» و یا «مردم گرایی» چیست. سر آسایی به قبله بیگانه و هویت خود را در میان بتهای شکسته قبیله قریش جستن بسیار از «ملی گرایی (مردم گرایی) ایرانی» به دور است. آیا اپوزیسیونی که بطور مستقیم و غیر مستقیم به یک وحدت و جنبش ملی اشاره میکنند دریافته‌اند که هر نوع جنبش ملی (ملی به معنی درست آن) در ایران راهی ندارد بجز اینکه ضد اسلامی هم باشد؟ اگر این از حقیقت بدور است بنابراین چرا جنبشهای ملی در طول چند قرن گذشته ایران اسلامی (!؟) ما را با شکست روبرو کرده است؛ و امروز در اوایل سالهای قرن بیست و یکم مشتی آخوند ملت را به چشم «امت» نگاه میکنند و گاهی بدتر از آن به چشم

یک ملت مغلوب؟ مگر تکیه کردن به منشور بین المللی حقوق بشر برای یگانگی حقوق مرد و زن، جلوگیری از شلاق زدن، سنگسار کردن، دست بردن و غیره و غیره، غیر از مبارزه با قوانین اسلامی و بنابراین اسلام است؟ اگر اکثریت ایرانیان خود را مسلمان میدانند، بنابراین چرا قوانین اسلامی را قبول ندارند؟

در همه پرسى سال ۱۳۵۷ بیش از نود درصد ایرانیان خواهان یک «جمهوری اسلامی» در ایران شدند، بدین روی که اکثریت ملت ایران خود را مسلمان میدانند و بر قوانین اسلامی ارج مینهند و خواستار اجرای این قوانین بودند؛ و امروز هم با وجود اینهمه فقر و نکبت و اختناق (که اجزای جدا ناپذیر جهان اسلام هستند) که اسلام برایشان به ارمغان آورده است برخی هنوز هم بر باورهای اسلامی و مسلمان بودن خود پافشاری میکنند.

بعد از چندین سده که تاریخ در کشورمان مرتب تکرار میشود، در زمان معاصر تاریخی دیگر در حال تکرار شدن است؛ به این برهان که بجای اینکه مشکلات و عوامل این مشکلات را در نظام (!؟) اجتماعی کشورمان جستجو کنیم، ساده ترین راه را برگزیده ایم: بار ناکامیها را بر گردن یکنفر یا اشخاص مشخصی بیاندازیم، بدون اینکه خود جامعه را، بطور کلی، موشکافی کنیم. دفاع از آزادی و فرهنگ ملی حق طبیعی و «قانونی» هر انسانی است. زمانیکه رژیم یا حاکمیتی این حق را از ملت بگیرند «استبداد» بوجود میآید، ولی هرگاه همین ملت این حق را خود از خود سلب کند «استعما» هم بدنبال میآورد. البته آزادی مذهب هم جزئی از حقوق طبیعی است و زمانی این امر «طبیعتاً» امکانپذیر است که با چند و چون آن مذهب آشنایی داشته باشیم. در بسیاری نشریات اپوزیسیون واژه «لائیک» زیاد به چشم میخورد، و خواهان یک رژیم یا دولتی لائیک هستند؛ و در همان حال خود را مسلمان میدانند، بدون آنکه در نظر داشته باشند که اسلام «قانون اساسی» (قرآن) خود را دارد. البته کشوری هم وجود دارد که اکثریت مردمش خود را مسلمان میدانند و یک سیستم به اصطلاح «لائیک» برخوردارند؛ و همین کشور هم الگوی دموکراسی برای برخی از ایرانیان شده است. البته شاید احتیاج به یادآوری نباشد که کشور دموکراتیکی که ارتشش میباید حافظ دموکراسی باشد، آن دموکراسی الگوی خوبی نمیتواند باشد. بحر حال تا آنجا که به ایران مربوط میشود تنها یک سیستم لاییک نمیتواند پاسخگوی نیازهای ما باشد؛ ما به عنوان ایرانی میباید یک بار و برای همیشه تکلیف خود را با آخوند و اسلام، که هر دو ماهیتی ضد ایرانی دارند روشن بکنیم.

برای رسیدن به مردمسالاری سلسله مراتبی در پیش است که نمیتوانیم یک پله در میان طی بکنیم. دموکراسی بدون یک زیربنای فرهنگی، ملی و سازنده، شعاری بیش نخواهد بود. برای مثال گاهی از اسلام به عنوان میراث و فرهنگ ایران نام میبرند، بیاد داشته باشیم که اسلام از فرهنگ ما ریشه نگرفته است بلکه یک آیین «وارداتی» است. بنابراین ناسیونالیسم یا مردم گرایی ایرانی از فرهنگ خودمان ریشه میگیرد و با اسلامگرایی مغایرت دارد. بحر حال

خود پیامبر اسلام هم بیان کرده است که این دین را برای قبایل بیابان نشین عرب آورده است و رسالتش با اسلامی شدن این قبایل بیابان رسیده است. حال چرا بسیاری از ایرانیان «کاسه از آتش داغتر» و مدافع «اسلام عزیز» شده‌اند؟ جواب این سؤال را درون خود میباید یافت. البته کشورهای هم هستند که خود را مسلمان میدانند و فرهنگ آنها از این «دین» ریشه میگیرد. در حقیقت این کشورها بجز اسلام نه چیز دیگری میشناسند و نه تجربه کرده‌اند، بنابراین اسلامی بودنشان امری «منطقی» است. این امر در مورد ایران صدق نمیکند. نمیتوان کشوری را با فرهنگی چند هزار ساله، که سده‌ها قبل از اسلام شهر نشین بوده است را در چارچوب یک فرهنگی که برای بیابان نشینان تدوین شده است زندانی کرد، این امر نه منطقی است و نه عقلانی؛ ولی خوب اگر این دو در جهان اسلام پیشیزی ارزش داشتند امروز وضعیت کشورهای اسلامی بسیار بهتر از آن چیزی میبود که میبینیم. بطور کلی دو نوع مسلمان وجود دارد، مسلمان «میانه رو» یعنی مسلمانی که بیشتر (و نه تمام) قوانین اسلامی را اجرا میکند؛ و مسلمان «تندرو»، مسلمانی که به تمام قوانین اسلامی اعتقاد دارد و آنها را ادا میکنند. البته نقطه شروع برای رسیدن به کمال مسلمانی یعنی همان تعصب کوری که یک انسان را وادار میکند به خود بمب بیند، و در راه «خدا» خود و دیگر انسانها را از بین ببرد از همان «میانه روی» شروع میشود. وقتیکه یک کودک بطور مداوم در تیررس تبلیغات مذهبی قرار میگیرد، به او میگویند این پیامبر توست، این مذهب توست، و این کتاب مقدس توست و اجازه سؤال و تفکر از او گرفته میشود، زمانیکه به سن بلوغ میرسد طعمه کسانی میشود که از روح و جسم او برای مقاصد خود استفاده میکنند، چون این نوجوان دیگر نمیتواند از خود اراده‌ای داشته باشد. فاجعه جهان اسلام زمانی به اوج خود میرسد که کارخانه مسلمان سازی به همت مسلمانان «میانه رو» با افتخار به کار خود ادامه میدهد و فرزندان خود را برای بهره برداری آخوند و مفتی و غیره و غیره از آنها آماده میکنند. عمق این فاجعه تا حدی است که نیمی از مسلمانان که زنها میباشند خود را نیم انسانهایی بیش نمیدانند و خودشان مهر بردگی را بر پیشانی خود میزنند. سازمانهای بین المللی چه کار مثبتی میتوانند، چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی برای آنها بکنند تا زمانیکه این نیم بشرها همچنان سخت به اندیشه‌های پوسیده خود چسبیده‌اند. این تراژدی در ایران اسلام زده شیعه به گفته‌های بالا ختم نمیشود. در ایرانی که مردمانش سده‌ها پیش دروغ را از گناهان کبیره میشمردند امروز آن را از ارکان مهم فرقه‌ای میدانند که بیش از هشتاد درصد از ایرانیان، بطور رسمی، به آن پایبند میباشند و یا میگویند که پایبند هستند. تقیّه یعنی دروغ شرعی، چگونه میتوان با یک مسلمان شیعه وارد بحثی عقلانی شد، و یا به رد و بدل عقاید پرداخت زمانیکه هیچ تضمینی وجود ندارد که سخنی راست از دهان خارج کند. نزدیک به سی سال است که دست اندرکاران این رژیم، از همان ابتدا تا حال، و از مراجع بالا تا پائینترین آنها، با دستار یا بی دستار بطور مکرر و «رسمی» دروغ گفته‌اند و میگویند. البته دروغ و فریب از سده‌ها پیش در جهان اسلام، بخصوص فرقه شیعه رواج داشته است، و از آنجائیکه دین تحول ناپذیر است دلیلی وجود ندارد که باندیشیم تحولی در آن رخ داده است و

یا خواهد داد. میگویند فاحشگی از قدیمترین شغل‌های دنیا است. این تا چه حد صحت دارد و یا ندارد در اینجا بحث ما نیست. ولی تا قبل از ظهور فرقه شیعه چه کسی باور میکرد که روزی این پیشه جزئی از ارکان دینی مردم بشود. از آنجائیکه تنها روضه خوانی و «حق امام» کفاف جیب گشاد آخوند را نمیداد، آنها تصمیم گرفتند شغل «شریف» «دلالی محبت» را هم به مشغلات خود بیافزایند و اسم آنرا «صیغه» یا ازدواج موقت گذاشتند. البته این کار از مرزهای ما فراتر می‌رود. همانطور که هزار و چهارصد سال پیش بدنبال تسخیر ایران بدست مسلمانان عرب، زنان و دختران ایرانی را در بازارهای برده فروشی می‌فروختند، امروز هم باری دیگر تاریخ تکرار شده است. هر زمان که تاریخ تکرار میشود نشان دهنده آن است که ملتی از گذشته نیاموخته‌اند، و این تاریخ همچنان تکرار میشود تا بیاموزند. مگر غیر از این است که امروز پلیس، پاسداران و غیره در روز روشن دختران جوان را میگیرند و میبرند و با آنها هر کاری که میل دارند انجام میدهند، و شب آنها را به خانه‌هایشان بر میگردانند. تنها ملتی میتواند این وضع را «قبول» کند که شکست نهایی را پذیرفته باشد. هیچ ملتی مانند ایرانیان به غارتگران، فاتحان و کشتگرانی که هستی آنان را به باد داده‌اند ارج نگذاشته و نمیگذارند. سده‌هاست که ملیونها و ملیونها تومان خرج ساختن مسجدها و امامزاده‌ها کرده ایم و آرامگاه بنیانگذار این کشور، کوروش بزرگ، امروز مانند دیروز، متروکه‌ای بیش نیست - بدون اینکه از خود بیرسیم این امامان چه کسانی بوده‌اند، و یا چه نقشی سازنده و راستین در شکل‌گیری اندیشه‌های معنوی ما ایرانیان داشته‌اند. دین که امری است بسیار شخصی و میباید زیر بنای تفکر یک فرد باشد، بعد از حمله اعراب به کالایی دنیوی و آلتی برای بهره‌گیری از مردم تبدیل شد. دین (بخوانید اسلام) زمانی راه تخریب بدون وقفه و «سیستماتیک» افکار ایرانیان را در پیش گرفت که عنصری بنام «آخوند» در اجتماع ما راه پیدا کرد...